

چهل قانون عشق

الیف شافاک



سرشناسه : شفق، الیف، ۱۹۷۱ - م.

Shafak, Elif

عنوان و نام پدیدآور : چهل قانون عشق (ملت عشق) / الیف شفق؛ [ترجمه] سمیه جعفری اخورسری ؛ ویراستار مصطفی خدادادی.

مشخصات نشر : ساری: فانوس سپهر، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری : ۳۲۰ ص.

شابک : ۵-۳-۹۸۳۵۱-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : عنوان اصلی: ۲۰۱۰، The forty rules of love

موضوع : داستان های آمریکایی -- قرن ۲۱ م.

موضوع : American fiction -- 21st century

شناسه افزوده : جعفری اخورسری، سمیه، ۱۳۶۲-، مترجم

شناسه افزوده : Jaafari Akhorsari, Somayeh

رده بندی کنگره : PS۳۶۱۳

رده بندی دیویی : ۸۱۳/۶

شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۶۶۶۱۰

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

چهل قانون عشق (ملت عشق)

سمیه جعفری اخورسری

ویراستار مصطفی خدادادی

ناشر: فانوس سپهر

قطع: رقعی - ۳۲۰ صفحه

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰۰

شابک: ۵-۳-۹۸۳۵۱-۶۲۲-۹۷۸

بها: ۱۰۰۰ تومان با تخفیف

(طرح ترویج کتابخوانی) ۹۰ / ۰۰۰ تومان

بخش کتاب فانوس:

۰۹۱۲۸۵۷۳۳۷۱ - ۰۹۱۷۱۱۱۲۱۰۰



مقدمه

وقتی سنگی را درون رودخانه بیاندازی صدایش، موجش و همه آثارش در هیاهوی سرکش رودخانه گم خواهد شد؛ بنابراین تأثیر چندانی ندارد. یک سنگ کوچک توان آن را ندارد در برابر امواج خروشان رودخانه تاب بیاورد.

اما اگر همان سنگ را درون برکه ای کوچک بیاندازی... قلب برکه را می شکافد و پیش می رود. موج در پی موج، حالا آب های راکد و دلمرده به جوش و خروش آمده اند. همان سنگ کوچک، اول در بطن برکه حلقه ای کوچک درست می کند، بعد حلقه بعدی و بعدی و بعدی متولد می شوند. گسترده می شوند و پیش می آیند تا آخرین حلقه به لبه ساحل بخورد و تمام شود.

رودخانه با آرامش بیگانه است. هیاهو و تلاطم را دوست دارد، می گذرد، می رود و فراموش می کند چه چیزهایی پشت سر گذاشته، به بی نظمی و تشویش عادت دیرینه دارد، رفتن و نماندن را می پسندد، سنگی که درونش انداخته ای، در دلش جای می دهد، بعد هم بی تفاوت از آن می گذرد و فراموشش می کند. بی نظمی و نا آرامی به مذاقش خوش تر می آید.

اما برکه دل به آرامش سپرده، اگر با سنگی سکوت و آرامش را بر هم بزنی دیگر مثل لحظه اول نمی ماند، تکان می خورد، موج برمی دارد و حرکت می کند. دیگر نمی تواند مثل گذشته باشد.

زندگی الّا رویشتاین نیز مثل همان برکه بود، ساکت و راکد. در آستانه چهل سالگی بود ولی از بیست سال پیش تاکنون زندگی یکنواختی داشت، همان عادت ها، همان سلیقه ها و همان نیازها. خط مشی معینی برای زندگی اش ترسیم کرده بود و سال ها بر اساس همان پیش می رفت. بیست سال می شد که همه آرزوهایش، رابطه با دوستان جدیدش و حتی کوچک ترین تصمیم گیری هایش را نیز بر اساس زندگی زناشویی اش تنظیم کرده بود. تمام زندگی اش را در مسیری یکنواخت که به خانه و خانواده

ختم می شد، طی می کرد. گویی به جز این دو هیچ چیز دیگر در این دنیا برایش وجود نداشت.

شوهرش دیوید، دندانپزشک معروفی بود که در حیطه شغلی خودش بسیار موفق بود و درآمد قابل توجهی داشت. بین این زن و شوهر رابطه عاطفی چندان عمیقی وجود نداشت. الا به خوبی این مسئله را می دانست و با آن کنار آمده بود. به اعتقاد او در زندگی (به خصوص زندگی های زناشویی مثل زندگی آنها که سالیان درازی از آن می گذشت) چیزهای دیگر در اولویت بودند که بسیار مهم تر از عشق و علاقه هستند؛ چیزهایی مثل احترام، تفاهم، مهربانی، مدارا و درک متقابل و مهم ترین چیزی که اگر نباشد زندگی زناشویی داوم و بقا نخواهد یافت، گذشت و بخشش؛ یعنی باید بتوانید از خطاهای شوهرتان چشم پوشی کرده و او را ببخشید. روابط عاشقانه و عاطفی خیلی وقت می شد که برای الا رنگ باخته بود. این عشق های رؤیایی فقط مال فیلم ها و رمان ها بودند که دختر و پسر تا سرحد مرگ یکدیگر را دوست داشتند و برای هم جان می دادند. ما در زندگی واقعی به سر می بریم و زندگی واقعی هم جدی تر از این حرف هاست.

اولین چیزی که در فهرست اولویت های الا قرار داشت، بچه هایش بودند. دختر خوشگلشان، ژانت که دانشجو بود و دوقلوهایشان - یک پسر به نام ایوی و یک دختر به نام اورلی - که در سن بلوغ به سر می بردند. یک رتربور دوازده ساله هم داشتند که از زمان تولد ای به خانه آورده و بزرگش کرده بودند. اسمش «سایه» و از همان روز اول، یار و همراه همیشگی الا در پیاده روی هایش بود. اگرچه سایه دیگر هم پیر شده، هم چاق شده، هم چشمانش کم سو و هم گوش هایش سنگین شده بود اما الا نمی خواست باور کند این حیوان بیچاره دیگر روزهای آخر عمرش را می گذراند. الا پایان هیچ چیز را راحت قبول نمی کرد. حتی یک عادت قدیمی، یک رابطه که دیگر تمام شده یا هر چیز دیگر. تغییر و تحول برایش قابل پذیرش نبود. نمی خواست با واقع

بینی پایان هر چیز را بپذیرد، حتی اگر آن چیز جلو چشمانش بود.

خانواده روینشتاین در آمریکا، نورتمپتن، در ساختمانی که به سبک دوره ویکتوریا ساخته شده و بزرگ و کرم رنگ بود زندگی می کردند. ساختمان اگرچه قدیمی بود و به بازسازی احتیاج داشت اما هنوز سرپا و باشکوه بود. پنج اتاق خواب داشت، پارکینگ بزرگی که سه ماشین در آن جا می شد، درهایی به سبک فرانسوی و کفپوش پارکت از چوب گردو و از همه بهتر در باغچه اش یک جکوزی فوق العاده قرار داشت. گذشته از این خانه، دو آپارتمان مجلل هم داشتند که یکی از آنها در بوستون بود و دیگری در رودآیلند.

همه خانواده سر اندر پا بیمه بودند: بیمه عمر، بیمه درمان، بیمه آتش سوزی، بیمه اتومبیل، بیمه سرقت و همچنین حساب های بازنشستگی، پس اندازی برای خرج تحصیل بچه ها در دانشگاه و حساب های بانکی مشترک... البته ناگفته نماند این همه امکانات چندان هم ساده به دست نیامده بود، الا و دیوید برای به دست آوردن آنها سال های متمادی زحمت کشیده بودند؛ تصور خانه ای بزرگ و مجلل که بچه ها شادمان و پرهیاهو در آن بدون و بازی کنند و پس از بازی، بوی شیرینی زنجبیلی و دارچینی که در فرگاز می پخت آنها را به سوی آشپزخانه بکشاند، شاید برای بعضی ها چندان جالب نباشد اما این همان زندگی رؤیایی الا و شوهرش بود.

سال پیش دیوید در روز عشاق برای همسرش یک گردنبند الماس به شکل قلب خریده بود. کارتی کنار هدیه به چشم می خورد که روی آن نوشته بود: «الای عزیز، همسر مهربان، باگذشت، آرام و صبورم... به خاطر اینکه مرا همان طور که بودم پذیرفتی و همسرم شدی، تا ابد مدیونت هستم...»

«شوهرت که پیوسته دوست داشته و دارد دیوید»

الا به هیچ کس - به خصوص به شوهرش - نگفته بود که پس از خواندن این یادداشت چه حالی پیدا کرده است. به نظرش می رسید در حال خواندن اعلامیه ترحیمش است.